

## موسی و بوت‌های مشتعل

درس ۶: من هستم: نام خدا

دکتر آر. سی. اسپرول

در این جلسه می‌خوایم به ادامه‌ی کاربردهای رویدادی بپردازیم که در کتاب خروج، از ملاقات موسی با خدا در بوت‌های مشتعل ثبت شده. بوت‌های که مشتعل بود، اما نمی‌سوخت. ما در جلسه‌ی قبلی مون به بُعد مکاشفهی قدوسیت خدا در این ملاقات پرداختیم و حالا می‌خوایم به بُعد دیگه‌ای از اون بپردازیم. از جایی در ادامه این باب بعد از اینکه خدا با موسی صحبت کرد و گفت: "هر آینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم، و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم، زیرا غم‌های ایشان را می‌دانم."

حالا سه تا فعل اینجاست که می‌خوایم بهشون بپردازیم و اینها چیزهایی رو درباره‌ی خدا به ما می‌گن. اولش می‌گه: "دیدم- هر آینه مصیبت قوم خود را دیدم." پس خدا می‌بیند که چه خبره. دومین چیزی که می‌گه، "استغاثه ایشان را شنیدم." پس می‌دونیم خدایی که اینجا آشکار شد، نابینا نیست، ناشنوا هم نیست. ناآگاه هم نیست، چون در ادامه می‌گه: "زیرا غم‌های ایشان را می‌دانم."

پس بعد به موسی هدفش رو از این ملاقات الهی اعلام می‌کنه. او می‌گه: "و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم، و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و شهد جاری است،" و الی آخر. و او گفت: "پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم، و قوم من، بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری."

حالا، اولین چیزی که موسی در پاسخ به خدا می‌گه، یک سؤاله. سؤال موسی اینه: من کیستم؟ یک‌دفعه، موسی ظاهراً نمی‌دونه کیه. او این حکم رو از خدا می‌شنوه. خدا بهش می‌گه از طرف او و قوم، به این مأموریت بره. موسی می‌گه: "من کی هستم که این کار رو بکنم؟"

پس اولین چیزی که در ملاقات او با خدا اتفاق افتاد، این بود که در مورد هویتش گیج شد. اگه مبانی کلون رو خونده باشید، اگه جواب منفی به این سؤال بدید، پس من در پاسخ به شما می‌گم: "شرم بر شما." شما یکی از زیباترین آثار ادبی رو که تا حالا درباره‌ی امور خدا نوشته شده، از دست دادید، اثری که بعد از کتاب مقدس، از جلال و شکوه زیادی برخورداره.

باید اون رو بخونید و دوباره بخونید و بعد وقتی تموم کردید، دوباره بخونید. کلون، مبانی رو با این کلام شروع می‌کنه: "ما هرگز نمی‌فهمیم که هستیم، مگر اینکه اول بدانیم خدا کیست." دوباره، یادتونه در اشعیا ۶، بعد از اینکه اشعیا خدا رو عالی و قدوس و بلند دید، صدای سرود فرشتگان رو شنید که سه بار می‌گفتند: "قدوس"، واکنش او چی بود؟ او خودش رو لعنت کرد و گفت: "وای بر من که هلاک شده‌ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم." چون عزیزان، اشعیا برای اولین بار در زندگیش متوجه شد که خدا کیه.

و همزمان، برای اولین بار در زندگیش متوجه شد که اشعیا کیه. این چیزیه که کلوبین مطرح میکنه. او گفت: "اگه ما فقط به خودمون نگاه کنیم و بعد خودمون رو با اطرافیانمون مقایسه کنیم و خودمون رو با همدیگه مقایسه کنیم، به زودی دیدگاه والایی از عظمت خودمون خواهیم داشت که خودمون رو فقط کمی کمتر از خدایان کوچک خواهیم دونست."

یعنی به محض اینکه نگاهمون به زمین دوخته بشه! اما اگه به هر دلیلی، چشممون رو به سوی آسمان بلند کنیم، روشنایی آفتاب رو خواهیم دید که نمی‌تونیم مستقیماً بهش خیره بشیم، چون ما رو نابود می‌کنه. اما به محض اینکه توجه کنیم وجود خدا چطوریه، بلافاصله مانند مردان مقدس دوران باستان می‌لرزیم، چون از پاهای خاکی و قالب‌های خاکی مون آگاهییم.

پس موسی این ملاقات زودگذر رو با آن قدوس داره، و هر چی نزدیکتر میشه، بیشتر می‌ترسه. وقتی صدای خدا رو می‌شنوه، و صدای خدا او رو به مأموریت می‌فرسته، میگه "یک لحظه صبر کن. من کی‌ام که به این مأموریت برم؟"

پس خدا گفت: "البته با تو خواهم بود." او واقعاً به سؤال موسی جواب نمیده که موسی کیه. او فقط میگه: "نگران نباش که کی هستی، چون من با تو خواهم بود." و علامتی که من تو را فرستاده‌ام، این باشد که چون قوم را از مصر بیرون آوردی، خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد.»

حالا به اصل مطلب می‌رسیم. موسی به خدا گفت: «اینک چون من نزد بنی اسرائیل برسم، و بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است، و از من بپرسند که نام او چیست، بدیشان چه گویم؟» پس حالا می‌بینید موسی سؤال‌اتش رو در چه جهتی پیش می‌بره. او دیگه نمی‌پرسه: "من کیستم؟" چی می‌پرسه؟ "تو کیستی؟ اسم تو چیه؟"

ما خدمات لیگونیر رو حدود ۴۰ سال پیش شروع کردیم. در روزهای اول این خدمت، یک نفر اومد و از من پرسید: "می‌خواهی چی کار کنی؟ مأموریت تو چیه؟ هدف این خدمتی که تشکیل دادی چیه؟" گفتم: "این یک خدمت تعلیمی هست تا به مسیحیان کمک کنه که در کلام خدا استوار بشن و الی آخر." و او گفت: "خُب، می‌خواهی به مردم چه تعلیمی بدی که مردم این کشور نمی‌دونند؟"

من گفتم: "این راحتیه. اینکه خدا کیه." گفتم: "می‌دونم همه در دنیا می‌دونند که خدا هست، چون خدا به وضوح خودش رو به همه‌ی اونها در خلقت آشکار کرده و مردم بهانه‌ای ندارند، چون مکاشفهی عام او در ذهنشون نفوذ کرده. اونها می‌دونند که خدا وجود داره. اونها از خدا متنفرنند." من گفتم: "عمدتاً، دلیلش اینه که می‌دونند خدا هست، اما نمی‌دونند او کیه." اون مرد گفت: "خوبه، اما به نظرت مهم‌ترین چیزی که مسیحیان باید در این زمان

و عصر بدونند، چیه؟" من گفتم: "این راحتته." او گفت: "چی؟" گفتم: "مسیحیان باید بفهمند که خدا کیه." به نظرم، بزرگ‌ترین ضعف کلیسا در زمان ما، عدم شفافیت واقعی درباره‌ی شخصیت خداست، حتی در کلیساهامون.

من یکبار با خانمی صحبت کردم که دکترای روانشناسی داشت و عضو کلیسایی در وست کوست بود. اون خیلی عصبانی بود و به سراغ من اومد. من گفتم: "موضوع چیه؟" او گفت: "می‌دونی، احساس می‌کنم، من هر یکشنبه که به کلیسا میرم احساس می‌کنم خادم ما هر کاری که می‌تونه انجام میده تا شخصیت خدا رو از ما پنهان کنه. چون می‌دونه اگه واقعاً کتاب مقدس رو باز کنه و شخصیت خدا رو به شکلی که در کتاب مقدس نشون داده شده، اعلام کنه، میترسه که مردم کلیسا رو ترک کنند، چون در حضور آن قدوس راحت نیستند."

موسی اولین نفری نبود که روی خودش رو در حضور خدا پنهان کرد. این در باغ عدن شروع شد که آدم و حوا به پشت درخت‌ها فرار کردند و خودشون رو به خاطر شرم پنهان کردند. پس موسی این سؤال رو پرسید: "تو کیستی؟ اسمت چیه؟ اگه اسمی داری." او خودش رو آشکار کرده بود، "من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب." من این رو می‌دونم: "اما، اسمت چیه؟" حالا، قبل از اینکه این سؤال رو بیشتر بررسی کنیم، می‌خوام یک اتفاق دیگه رو که حدود ۳۰ سال پیش در تلویزیون دیدم، بگم. در تلویزیون ملی، دیوید فراست با مدلین موری اَهِیر، مبارز معروفی که منکر خدا بود، مصاحبه کرد. در این مصاحبه، دیوید فراست به خاطر فرشتگان می‌جنگید و با مدلین موری درباره‌ی وجود خدا بحث می‌کرد. اون زن عصبانی‌تر و کلافه‌تر میشد، بعد دیوید فراست تصمیم گرفت به روش کلاسیک آمریکایی، با رأی‌گیری و شمارش جواب‌های منفی به مباحثه خاتمه بده.

پس اون رو بین تماشاچیان استودیو گذاشت. او گفت: "شما چند نفرید؛ حدوداً ۳۰ نفر اونجا بودند؛ چند نفر از شما به نوعی خدا، نوعی قدرت برتر، چیزی بزرگتر از خودتون باور دارید؟" همه دستشون رو بلند کردند. من منتظر جواب مدلین موری شدم، چون مطمئن بودم که می‌تونم پیش بینی کنم چی میگه، اما او من رو فریب داد.

می‌دونید چی گفت؟ او گفت: "خُب، از این جمعیت بیسواد چه انتظاری دارید؟ این افراد از لحاظ عقلانی نوزاد هستند. هنوز توسط فرهنگ و این اسطوره‌ی خدا شستشوی مغزی میشن." او به این سخنرانی طولانی ادامه داد و به همه‌ی تماشاچیان در استودیو توهین کرد.

انتظار نداشتم چنین کاری بکنه. می‌دونید فکر می‌کردم چی کار کنه؟ فکر کردم همونجا میزها رو جلوی دیوید فراست زیر و رو کنه.

فکر کردم به طرف تماشاچی‌ها میره و میگه: "بذارید این رو از شما بپرسم. شما به نوعی قدرت برتر باور دارید. به چیزی بزرگتر از خودتون باور دارید. اجازه بدید این رو از شما بپرسم، چند نفر به یهوه، خدای کتاب مقدس باور دارید؟ خدایی که فرمان میده غیر از او خدای دیگری نداشته باشید."

خدایی که مردان، زنان و کودکان رو تا ابد به جهنم می‌فرسته و مردم رو به خاطر اینکه به این عیسای اسطوره‌ای ایمان ندارند، محکوم می‌کنه. "نمی‌دونم چطور این رأی‌گیری تغییر می‌کرد، وقتی یک‌دفعه این سؤال با وضوح بیشتر مطرح میشد. اما این تقریباً یک سنت در فرهنگ ما، در ملت ماست که خدا رو به عنوان قدرت برتر توصیف کنیم، چیزی بزرگتر از خودمون. این چیه؟ نیرویی که با شماست؟ این قدرت برتر چیه؟ جاذبه؟ رعد و برق؟ زمین لرزه؟

یک چیز درباره‌ی این قدرت نامشخص، مبهم، بی‌نام و بدون شخصیت اینه که اول از همه، غیرشخصی هست، و دوماً، و مهم‌تر از همه، غیراخلاقی هست. می‌بینید، پرستش قدرت برتر، یک چیز خوب و یک چیز بد داره؛ یک نیروی بی‌نام، بی‌چهره. مانند جاذبه یا غبار کیهانی یا رعد و یا برق. این بخش خوبش برای گناهکاره. نیرویی که غیرشخصی و غیراخلاقیه، از هیچکس توقع اخلاقی نداره. جاذبه، رفتار کسی رو داوری نمی‌کنه، مگر اینکه از پنجره‌ی طبقه‌ی ششم بیرون بپرند. اما حتی در این شرایط هم هیچ محکومیت شخصی بر گرفته از جاذبه یا زمین لرزه نیست.

جاذبه هیچ صدایی نداره. چیزی نمی‌گه. چیزی نمی‌بینه. و چیزی نمی‌دونه. ما می‌تونستیم این نیروی برتر رو که خدای فرهنگ ماست، مثل سه تا میمون توصیف کنیم؛ هیچ چیز بدی نمی‌بینه، چیز بدی نمی‌شنوه، چیز بدی نمی‌گه. وجدان هیچ کس با جاذبه آزاده همیشه. اگه قدرت برتر، غیرشخصی و غیراخلاقیه، این به شما مجوزی میده که بدون مجازات هر طور که می‌خواید رفتار کنید. اما بخش بد اون چیه؟

بخش بد اینه که اونجا کسی خونه نیست. یعنی این نیرو به این معناست که در جهان، خدای شخصی وجود نداره. نجات دهنده‌ی شخصی وجود نداره. این چه نوع رابطه‌ی نجات‌بخشی می‌تونید با رعد داشته باشید؟ رعد صدا ایجاد می‌کنه. رعد در آسمان صدای زیادی ایجاد می‌کنه، اما محتوای اون بی‌صداست. زبان بسته هست. مکاشفه‌ای نداره. امیدی نمیده. جاذبه، هرگز نتونسته گناهان کسی رو ببخشه.

اولین چیزی که اینجا در پاسخ خدا به موسی می‌بینیم، بسیار متفاوت از نظری هست که هر هفته از مربی پیتزبرگ استیلرز می‌شنوم. من هر هفته با دقت به مربی‌ها، مصاحبه‌ی مطبوعاتی مایک تاملین گوش می‌کنم. ظاهراً بعد از هر بازی، رئیس مطبوعات هر هفته یک سؤال رو ازش می‌پرسه. مثل اینکه این نوار پخش میشه. قبل از اینکه تاملین چیزی بگه، من می‌دونم به گزارشگران چی می‌خواد بگه. او می‌خواد میگه: "تمرکز من بر اشتباه هفته‌ی گذشته نیست، تمرکز بر بازی بعدی هست." او همیشه این رو میگه و اونها می‌پرسند، این چی میشه و اون چی میشه. هر بار، هر هفته، این رو میگه.

همینه که هست، البته که بیهوده هست. اما می‌بینید، این اسم خدای آمریکاست. همینه که هست. اما وقتی موسی از خدا، اسمش رو می‌پرسید، او نگفت: "همینه که هست." او گفت: "هستم آنکه هستم. یهوه. این اسم منه." و اولین چیزی که خدا درباره‌ی خودش در این نام آشکار می‌کنه، اینه که او شخصیت داره. می‌تونه ببینه. می‌تونه

بشنوه. می تونه بدونه. می تونه صحبت کنه. می تونه با مخلوقاتی که به صورت خودش آفریده، ارتباط برقرار کنه. او خدایی هست که قومش رو از سرزمین مصر بیرون آورد. خدایی که یک اسم داره، خدایی که یک تاریخچه داره.

من سالها پیش، یک دوره‌ی الهیات رو در کالج تدریس کردم، و ما اسامی خدا رو مطالعه می کردیم. من سعی می کردم ارزش اسامی خدا و چیزی رو که درباره‌ی شخصیت خدا آشکار می کنند، به کلاس نشون بدم. اول کلاس، دختری که اسمش رو مری میدارم، وارد کلاس شد. او با رفتار عجیب و غریبی وارد شد. او اینطور وارد شد. هر کسی می تونست انگشتر الماس درخشان رو در دست چپش ببینه و من گفتم: "مری، یک لحظه صبر کن. آیا من انگشتر الماس در انگشتت می بینم؟" او گفت: "بله."

گفتم: "آیا نامزد کردی؟" و او گفت: "بله." گفتم: "با کی نامزد کردی؟" و او به دوست پسرش در ردیف عقب اشاره کرد. اسمش جان بود. او گفت: "با جان." گفتم: "خب، تبریک میگم. میشه ازت یک سؤال بپرسم؟" او گفت: "چه سؤالی؟" گفتم: "وقتی میگی می خوای باهاش ازدواج کنی، فرض می کنم که اون رو دوست داری، آیا این فرضیه درسته؟" گفت: "بله." گفتم: "به من بگو چرا دوستش داری؟"

جلوی کلاس، این رو پرسیدم، چرا جان رو دوست داری؟ گفت: "چون خیلی خوش تیپه." گفتم: "خب، بله، خیلی ظاهر خوبی داره، اما به بیل که اون عقب نشسته، نگاه کن. اون امسال، ملکه رو همراهی می کرد. فکر نمیکنی اون ظاهر خوبی داره؟" "آه، بله. بیل خیلی خوش تیپه." گفتم: "خب، پس غیر از خوش تیپی، باید یک چیز دیگه در جان باشه."

او گفت: "خب، اون ورزشکاره." گفتم: "بله، هست. خوبه. اما بیل کاپیتان تیم بسکتباله. او هم ورزشکاره. پس چرا به جای جان، عاشق بیل نیستی؟" او دیگه داشت کلافه میشد. گفت: "جان خیلی باهوشه." گفتم: "همینطوره. او دانشجوی خیلی خوبیه. البته که بیل، احتمالاً شاگرد اول کلاس میشه. پس مری، تو متوجه نمیشی. باید یک چیز دیگه در جان باشه که او رو در نظر تو و ارزیابی تو، متفاوت از بیل می کنه. چیز منحصر به فردی در اوست که باعث میشه این علاقه‌ی زیاد رو داشته باشی. حالا بیا وقت رو تلف نکنیم و بریم سر اصل مطلب؛ بیا ادامه بدیم. چه چیزی در اوست که باعث میشه او رو خیلی دوست داشته باشی؟"

واقعاً کلافه شد و گفت: "من اون رو دوست دارم چون، دوستش دارم چون؛ دوستش دارم چون او جانه." و من گفتم: "آره." می بینی، وقتی می خوای به ماهیت واضح هویت او و ارزش او از لحاظ رابطه و تاریخچه‌ی شخصی تو با او برگردی، همه‌ی اینها به اسم او برمیگرده. برای همین وقتی به خدا نگاه می کنیم، می دونیم اسمش شگفت انگیزه. چون خدا در این اسم، چیزهای متعددی رو درباره‌ی برتری وجودش و کمالات شخصیتش آشکار می کنه.

به همین دلیل، وقتی به مقدسین دوران قدیم می‌گفتید: "هر چیزی رو که درباره‌ی خدا می‌دونید، به ما بگید،" اونها نهایتاً می‌گفتند: "یهوه". هستم آنکه هستم. اگه خدا بخواد، در جلسه‌ی بعدی مون با همدیگه، سعی می‌کنیم عمیق‌تر به ارزش این اسم پردازیم، "هستم آنکه هستم." اینکه این درباره‌ی خدا و برای ما چه مفهومی داره.